

حنامینه

رقص خورشید در روز ابری

ترجمه‌ی

رصاصا عامری



انشارات نلوفر

وقتی هجده ساله بودم، دلستگی‌هایی به فراحور همان س و سال داشتم یکی از آنها به صدا در آوردن هر نوع سار و آلات موسیقی بود که به دستم می‌رسید عود، ویولن، تسور یا نی‌لک، از آن نوع بی‌لک‌هایی که «شانه» اش می‌گفتیم و حوان‌ها بیمه شب‌ها در گذر از ریر پجره‌ها به صدا در می‌آوردند دلم می‌خواست بوارنده شوم تا ناگفته‌های قلم را بیرون بریرم، چیرهایی که احساس می‌کردم ولی قادر نبودم از آنها تعبیری ندهم

به هر روی، ویولن هم انتحالی بود که واقعا دلتاش ناشم ماحرا از این قرار بود که آن سال گروه موریکی به شهرمان آمده بود تا کنار ساحل برنامه اجرا کند. تماشاچیان که همگی مرد بودند دو دسته شده بودند یک دسته پی‌ادیت و آرار دختران گروه بودند و دسته دیگر برایشان کف می‌زدند و سوت و هورا می‌کشیدند و سرآحر، کار به درگیری طرفین کشید و گروه موریک بی‌خیال اجرا شد، چون به این نتیجه رسیدند که در شهری مثل شهر ما هور دوق شیدن موسیقی بدون کف زدن و سوت و هورا و یا بهایشش پایکوبی و رقص نا حیرران، و خود ندارد - آن هم گروهی که تعداد دخترانش بیش از بوارندگان مرد پایپون سسته‌اش بودند برای همین، خیلی رمان می‌خواست تا مردم چیس شهری نتواند حلوی رنان حوان آواره حوان حوسردی حویش را حفظ کند

به هر حال به عوان اولین گروه موسیقی که ماحرا حویی کرده و پا به شهر ما گذاشته بود، حسارت معوی و مادی فراوانی دیدند اولی را به نهانه‌ی فداکاری

کند نا و خود این که در مدرسه شاگرد درس خوانی بودم، ولی حوصله‌ی پیگیری درس‌های موسیقی را نداشتم، سر همین هم مرتب سار و استاد عوض می‌کردم البته همان‌طور که شایسته‌ی فرزند خانواده‌ای متمول است، پیانو ردن را نا مهارت شروع کردم، ولی خیلی رود فهمیدم که دو ساعت مدام سر تمرین شستن ار طاقتم حارج است و پی‌اش را نگرفتم

و نه تحریک خوانی ارتشی که می‌خواست ترومپت‌اش را نه من بفروشد و ضمانت داده بود که خودش هم نواحتش را یادم دهد، عاشق این سار تاره شدم، ولی بعد از معامله دیگر او را ندیدم و به کلی عیش رد

بعد از آن حریان نه سفارش سلمانی پیری سراع یاد گرفتن عود رفتم، اما وقتی عود نه سلطان طرب معروف بود، چرا ناید سراع خرید ویولن می‌رفتم؟ چون پیرمردی ایتالیایی که از روی نُت نه دختر عموم آموزش می‌داد، آموزش اصولی موسیقی نه مرا هم شروع کرده بود، اما سلمانی معترض شد که می‌تواند بهتر از این ایتالیایی «ماکارونی حور» نه من آموزش دهد

سلمانی، ویولن را گرفت، دو سیمش را برید و صدایی شبیه فلوت از آن درآورد، مدعی بود که هر شرقی اصیل یعنی همین و شیوه یارو ایتالیایی بی‌ربط است، و چیری که طرف می‌خواهد طرف یک سال یادم دهد، خودش یک ماهه نه من می‌آمورد چون آموزش نت را خیلی بهتر از این «ماکارونی حور» بلد است و برای تأکید بر حرفش قلم و کاعدی آورد و چهار تا خط مواری کشید و نقطه‌هایی روی خطوط گذاشت که آنها را «دعسات» یا نشانگر می‌نامید، و گفت کافی است نا نشانگرها آشنا شوی تا «نت»‌ها را حفظ کنی و اضافه کرد که این یارو ایتالیایی آدم دحال ناتویی است که قصد ارعابم را دارد بفهمیدم روی چه حسانی حرف‌هایش را پذیرفتم و ایتالیایی را حواب کردم، طبعی بود که او از تصمیم حیلی دمع شد اما چیری نگذشت که از خود سلمانی هم که اولش تحریکم می‌کرد و بعدش حالم را می‌گرفت، حوصله‌ام سر رفت و نه سفارش یکی از دوستان، سراع حیاط رفتم که می‌گفتند در نواحتس سارها ید طولایی دارد

در حلال این نقل و انتقال‌ها و در طلب موسیقی، بعد از یکی دو دوره از

در راه هر پذیرفتند، ولی ریان دوم نا گذشت و فداکاری قابل چشم‌پوشی بود، چون ناید هر بیهی هتل ارران قیمتی را که گرفته بودید نه اضافه خورد و حوراک و حرح سفر تأمین کنید، پس ناچار سارهای خود را فروختند، و ویولن‌شان مفت و محانی نه چنگ من افتاد، درست مثل بحاری که لاشه‌ی چوب شکسته‌های کشتی طوفان رده‌ای را می‌حرد، البته همان‌طور که مفت خریدم بودم، نه مفت هم دادم رفت و وقتی فهمیدم آن حور افلاسی که بعضی از حوانان سر حماقتی کوچک یا هوسی سرسری گرفتارش می‌شوند، برای من بچه مایه‌دار معایبی ندارد، همان ویولن را نا پولی که از خانواده نه دستم رسیده بود نه قیمتی گراف دوباره خریدم، نه شوق این که نه عنوان یادگاری از گروه موریکی ماحرا حویی که نه شهرمان آمده، نگهداری‌اش کم

قبل از هر حرف و حدیثی دوست دارم بدانید نا این که گاه گاهی پی‌گیر آموحتس موسیقی بودم ولی هیچ وقت سار ردن را یاد نگرفتم چون یکی از استادانم کشف کرده بود که نه خاطر گوش‌هایی غیر موسیقیایی و صر و حوصله‌ای که نا ازفاق ریاد بردیک صغر بود، در تمرین‌هایم نه حایی نمی‌رسم و نه قول حانش، من برای هر کاری ساخته شده بودم مگر بوارندگی حرف‌هایش مرا قانع کرد و پی سرگرمی دیگری رفتم

و نا گذشت ایام و نا عنایت نه دو عیبی که استاد موسیقی برایم برشمرده بود، نه عیب‌های ریاد دیگری هم پی بردم نارتر از همه این که فرزند نا حرد خانواده‌ای معقول هستم و داتا آدمی عاصی و خیلی احساساتیم، و از هر آن چه خانواده‌ام دوست دارند بیرارم خودم هم نمی‌دانم چه می‌خواهم، و صد البته از دید خانواده‌ام نه درد کار متشخص و سودمندی چون اداره املاک و رسیدگی نه لمورش نمی‌خورم، ولو این همان کاری بوده که خانواده برایم در نظر گرفته و نقشه‌های دور و دراری برایش کشیده بودند

برای این که راجع نه شیوه و روال رندگی‌ام نا شما رو راست باشم، ند بیست بدانید که نه همان سرعتی که از چیری حوشم می‌آمد، حیلی رود هم دلم را می‌رد و حال و حوصله‌ی رندگی مرفه خانواده‌گی و رورمرگی‌های تکراری‌اش را نداشتم، و همین واکنش‌ها باعث می‌شد نه چشم فرردی ند و بیراه نگاهم